

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

سازمان انقلابی افغانستان

۲۰ دسمبر ۲۰۱۷

«سوسیالیزم کارگری»، سوسیالیزم انقلابی یا ارتجاعی؟

(۷)

جنگ رهائی بخش ملی، جنگ مترقی و انقلابی است!

لنینیزم: رد جنگ آزادیبخش ملی بی تفاوتی و ارتجاعی است!

«سوسیالیزم کارگری» با شیوه پوپولیستی دیدگاهش را مطرح می کند. این «سوسیالیزم» با وجودی که به نیکی می داند که حمایت و دفاع لنینیزم از جنبش های رهائیبخش هموار کردن راه برای سوسیالیزم است، نه الغای مالکیت خصوصی که برابری را تأمین کند؛ با وجود آن از این که استقلال ملی نتوانسته یا نمی تواند برابری را تأمین کند، جلالی و خشمگین است که این خشمش هم منتج به نفی مبارزه برای استقلال ملی می شود. اما این «سوسیالیزم» این گفته لنین را فراموش می کند که «فقط «اکونومیست ها» که خاطره ای اندوهبار به جا گذاشتند، فکر می کردند که: «شعارهای حزب کارگر» فقط برای کارگران پیش کشیده می شوند. نه، این شعارها برای تمام جمعیت زحمتکش، برای تمام مردم پیش کشیده می شوند. ما در بخش دموکراتیک برنامه خود... به خصوص به تمام مردم رجوع می کنیم و به اینجهت در این بخش برنامه از «مردم» صحبت می کنیم... برخی از مخالفین عجیب «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» به این بهانه علیه ما اعتراض می کنند که «ملت ها» به طبقات تقسیم شده اند! معمولاً ما به این مارکسیست های کاریکاتوری تذکر می دهیم که در بخش دموکراتیک برنامه ما از «حکومت مطلقه مردم» صحبت می شود.» (پاسخ به پ. کنیفسکی (ی. پیاتاکف))

«سوسیالیزم کارگری» می داند که «حکومت مطلقه مردم» قطعاً نمی تواند «مالکیت خصوصی» را از میان ببرد تا زن گرسنه سیر شود و کودکی بر زباله ها یورش نبرد و... بلکه این اولین گام به سوی همان جامعه ای است که در آن مالکیت خصوصی ملغی می شود. «سوسیالیزم کارگری» برای نفی استقلال ملی به مثال های نابرابری اجتماعی تماس می گیرد، اما به جنایات سرمایه امپریالیستی اشاره ای هم نمی کند، به شاشیدن وحوش سرمایه امپریالیستی بر اجساد و توسط سگ دراندن زنان و توده های مردم به وسیله سربازان سرمایه امپریالیستی اعتراضی نمی کند و چنانچه گفتیم به نحوی از انحاء ولی به شکل پنهان در قالب «برنشتین» جا می گیرد و از جامعه «قانونمند» سرمایه دارانه امپریالیستی شدیداً دفاع می کند! «سوسیالیزم کارگری» می فهمد که کمونیست ها وظیفه استقلال ملی را الغای مالکیت خصوصی

ندانسته، بلکه پایان دادن به جنایات سرمایه امپریالیستی می دانند تا سربازان لومپن بورژوازی امپریالیستی دیگر نتوانند نرینه های شان را بکشند و بر اجساد کشته ها بشاشند و یا با سگ های شان زنان و توده ها را بدرند.

کمونیست ها از جنبش ملی انقلابی برای این حمایت می کنند که طالبان به قدرت نرسند، جهادی ها به قدرت نرسند، دشمنان اکثریت مطلق مردم سرنگون شوند و این کشور عقب افتاده با گذار از جنبش رهائیبخش ملی - دموکراتیک به سوی سوسیالیزم سوق داده شود. لنین می گوید: «ما بحث می کردیم که از نظر اصولیت و تیوریک صحیح است اظهار نمایم که انترناسیونال کمونیستی و احزاب کمونیست باید در کشورهای عقب افتاده از جنبش بورژوا دموکراتیک پشتیبانی نمایند یا نه؛ در نتیجه این بحث ما به اتفاق آراء تصمیم گرفتیم که به جای جنبش «بورژوا دموکراتیک» گفته شود جنبش ملی انقلابی. جای کوچکترین تردیدی نیست که هرگونه جنبش ملی فقط می تواند بورژوا دموکراتیک باشد، زیرا توده اصلی جمعیت در کشورهای عقب افتاده از دهقانان تشکیل یافته که نمایندگان روابط بورژوازی و سرمایه داری هستند. خیال خامیست چنانچه فکر کنند که احزاب پرولتاریائی هر گاه به طور کلی ممکنست در این کشورها به وجود بیایند، می توانند بدون آن که عملاً از آن پشتیبانی کنند، در این کشورهای عقب افتاده تاکتیک کمونیستی و سیاست کمونیستی به کار ببرند.» ما دقیقاً به همین دلیل از جنبش رهائیبخش ملی دفاع می کنیم، در آن شرکت می کنیم و به اعتلای آن باور داریم و از «سوسیالیزم کارگری» نیز می خواهیم که با این خیال خام وداع کند؛ از تیوری نادرست، اشتباه فاحش تاریخی و از لحاظ عملی همسطح شدن با شوونیسم اروپائی دست بکشند!^۱ و اگر واقعاً به تیوری های لنین باور دارد، باید از جنبش رهائی بخش ملی برای استقلال ملی کشور از زیر سیادت سرمایه امپریالیستی حمایت کند و از این جنگ انقلابی به خلوت پناه نبرد.^۲

یکی از عیب های «سوسیالیزم کارگری» خلط موضوعات و مباحث است. «سوسیالیزم کارگری» که دست توانا در کاپی و پیست کردن دارد (هیچ چیزی جز کاپی نظریات منصور حکمت و تروتسکی بلد نیست)، تیوری های انقلابی را هم بدون ملاحظه و بررسی دیالکتیکی آن به جای یک دیگر می نشاند. یکی از این مباحث وطن دوستی و جنگ ملی است. «سوسیالیزم کارگری» میان وطن دوستی پرولتری و ارتجاعی، جنگ ملی انقلابی و جنگ ارتجاعی فرقی قائل نیست و همه چیز را سیاه می بیند و حتی به تحطئه تیوری های لنینی دست می یازد تا حکمتیزم را که از گندآب تروتسکیزم آب می خورد، به کرسی بنشاند. حکمتیزم باب دندان امپریالیزم و به خصوص سرمایه امپریالیستی متجاوز است و سرشت آن با تسلیم طلبی عجین شده است.

ما با دو نوع میهن دوستی و جنگ ملی روبه رو هستیم. میهن دوستی انقلابی و میهن دوستی ارتجاعی، و همین گونه دو نوع جنگ ملی داریم: جنگ ملی انقلابی و جنگ ملی ارتجاعی. میهن دوستی انقلابی و جنگ ملی انقلابی مورد توجه کمونیست ها قرار دارد و نمی توانند از کنار آن با بی تفاوتی منحصر به فرد از نوع «سوسیالیزم کارگری» بگذرند. ما به حیث کمونیست های انقلابی و نه تخیلی و تقنی، وظیفه خود می دانیم که در جنگ رهائیبخش انقلابی و میهن دوستی پرولتری نقش انقلابی خود را ایفاء کنیم. اما میهن دوستی ارتجاعی و جنگ ملی ارتجاعی نه تنها مورد پذیرش مارکسیزم - لنینیزم نیست بلکه این علم انقلابی با قاطعیت علیه آنها قرار دارد و ماهیت ارتجاعی آنها را افشاء و طرد می کند.

^۱ «انکار هر گونه جنگ های ملی در دوران امپریالیزم از نظر تیوری نادرست، از نظر تاریخی اشتباه فاحش و از نظر عملی هم سطح شوینیسم اروپائی است. ما که منسوب به ملیت هائی هستیم که صدها میلیون نفر را در اروپا، افریقا، آسیا و غیره زیر ستم کشیده اند، باید به خلق های ستمدیده بگوئیم که جنگ آن ها به ضد ملت های ما غیر ممکن است؟ (مقاله برنامه نظامی انقلاب پرولتری، لنین)

^۲ «باید بین جنگ های انقلابی و جنگ های ارتجاعی فرق گذاشت. حزب ما هراسی ندارد که به طور علنی اعلام کند که از جنگی که ایرلند ممکن است علیه انگلستان بکند، جنگ مراکش، الجزایر و تونس علیه فرانسه، تریپولی به ضد ایتالیا، اوکراین، ایران و چین به ضد روسیه و جنگ های دیگر از این قبیل پشتیبانی خواهد نمود.» (نامه سرگشاده به بوریس سووارین، مجموعه آثار لنین به زبان روسی، جلد ۲۳)

مارکس و انگلس که مقاله های متعددی در مورد استعمار در آسیا و جنبش های رهائیبخش ایرلند و پواند تحریر نموده و از جنبش های رهائیبخش در این کشورها قاطعانه دفاع و حمایت کرده اند، در عین زمان وطن دوستی طبقات ستمگر و سرمایه را ضد انقلابی می خواندند. آنان دفاع از میهن اشغالگر را بحق خاینانه و به سود سرمایه می دانستند. آنان به حق، تداوم حاکمیت ارتجاعی طبقات غارتگر از طریق بلند کردن شعار حفظ منافع ملی و دفاع از میهن را ارتجاعی می خواندند و همین است که در «مانیفست» «میهن پرستی» سرمایه را مردود می دانند، ولی استقلال ملی را فراموش نمی کنند؛ و از آن جمله انگلس بر ضرورت استقلال پولند تأکید می کند و به دست آوردن آن را کار پرولتاریا می داند. انگلس استقلال پولند را در دست های پرولتاریای جوان پولند مأمون و مصون می خواند و بورژوازی را شایسته آن نمی داند.

لنین ضمن این که از استقلال و جنبش های رهائیبخش انقلابی دفاع می نمود، در عین زمان علیه جنگ های ارتجاعی به نام «میهن دوستی» و «جنگ ملی» بود. لنین نقش مؤثر و ماندگار در انترناسیونال دوم در عرصه تفاوت های جنگ ملی انقلابی و دفاع از میهن امپریالیستی داشت. او ضمن موضع قاطع علیه تسلیم طلبان و مرتدین انترناسیونال دوم و ستایش از جزوه لوگزامبورگ (یونیوس)، به نقد این باور لوگزامبورگ پرداخت که گویا دیگر جنبش های ملی در دوران امپریالیزم محال هستند: «فقط اگر شخصی بخواهد در حقیقت مبالغه کند، از اصل مارکسیستی مانند در دایره واقعیات منحرف شود، ارزیابی از جنگ کنونی را بر تمام جنگ هائی که در امپریالیزم امکان پذیر اند تعمیم دهد و جنبش های ملی علیه امپریالیزم را فراموش کند، مرتکب اشتباه خواهد شد. تنها استدلال برای دفاع از این حکم که «جنگ های ملی دیگر امکان پذیر نیستند» این است که جهان بین مثنی کوچک از قدرت های «معظم» امپریالیستی تقسیم گشته، که بدین جهت هر جنگی به یک جنگ امپریالیستی تبدیل می شود، اگر چه در اصل یک جنگ ملی بوده باشد، چون که این جنگ با منافع قدرتهای امپریالیستی و با انتلاقات آنها برخورد پیدا می کند.

نادرست بودن این استدلال چشمگیر است. البته این یک اصل اساسی دیالکتیک مارکسیستی است که تمام مرزها در طبیعت و در اجتماع مشروط و متحرک اند که حتی یک پدیده هم نمی توان یافت که در تحت شرایط معینی به ضد خود تبدیل نشود. یک جنگ ملی می تواند به یک جنگ امپریالیستی بدل شود و به عکس. یک مثال: جنگ های انقلاب کبیر فرانسه به مثابه جنگ های ملی شروع شدند و واقعاً هم چنین بودند. این جنگها انقلابی بوده، در خدمت دفاع از انقلاب کبیر علیه ائتلاف سلطنت های ضد انقلابی قرار داشتند. ولی هنگامی که ناپلئون امپراتوری فرانسه را برپا داشت و تعداد کثیری از دولت های بزرگ ملی اروپا را که از مدتها پیش موجود بوده، قابلیت حیات داشتند به انقیاد درآورد، آن گاه جنگ های ملی فرانسه به جنگ هائی امپریالیستی تبدیل شدند، که از این پس به نوبه خود باعث به وجود آمدن جنگ های آزادیبخش ملی علیه امپریالیزم ناپلئون گردیدند.

تنها یک سفسطه گر می تواند فرق بین یک جنگ امپریالیستی و یک جنگ ملی را با یک استدلال که یکی می تواند به دیگری تبدیل شود، مخدوش نماید.»

لنین در جملات بالا میان جنگ ملی و جنگ امپریالیستی تفاوت می گذارد و از تبدیل شدن یکی به دیگری صحبت می کند. او همین گونه وطن دوستی امپریالیستی را ارتجاعی می خواند. لنین در پاسخ به پ. کئیفسکی (ی. پیاتاکف) صریحاً بین دفاع از سرزمین پدری (وطن) در جنگ های امپریالیستی و جنگ دموکراتیک و انقلابی تفاوت قائل می شود: «دفاع از سرزمین پدری یک دروغ در جریان جنگ امپریالیستی است، اما در جریان جنگی دموکراتیک و انقلابی چنین نیست... تاریخ در گذشته جنگ هائی (جنگ های دموکراتیک و انقلابی) را ثبت کرده (و بسیار محتمل است در آینده ثبت کند و باید چنین کند) که با وجود جایگزین کردن هر نوع «حق» و هر نوع دموکراسی با خشونت

طی جنگ از نظر محتوای اجتماعی و نتایج خود به آرمان دموکراسی، و از این رو به سوسیالیزم خدمت کردند.» (تأکید از ماست.)

«سوسیالیزم کارگری» بهتر است یکبار نه، ده بار سطور فوق از لنین را با دقت بخواند. تا آن زمان، ما مسئولیت خود را ادا می کنیم و این «سوسیالیزم» را متوجه می سازیم که لنین دفاع از سرزمین پدری (وطن) را منوط به نوعیت و ماهیت جنگ می دانست: آیا جنگی که به راه افتاده، جنگ میان کشورهای امپریالیستی برای تقسیم منابع و مناطق و انقیاد سرزمین های بیشتر است و یا جنگی است به گفته انگلس برای «آقای خانه خود شدن»؟ لنین جنگ های ملی دموکراتیک انقلابی را که منتج به جامعه دموکراتیک می شود و می تواند به سوسیالیزم خدمت کند، در آینده نیز محتمل دانسته و احتمال چنین جنگ هایی را با قید «باید» ثبت کرده و هیچ محلی برای توجیه های نادرست «سوسیالیزم کارگری» مبنی بر این که در عصر امپریالیزم، جنگ آزادیبخش ملی مترقی و انقلابی محال است، نمانده است.

لنین مخالف «دفاع از میهن» به وسیله بورژوازی امپریالیستی است و آن را صاف و ساده فریب مردم عادی و تقلب تاریخی می خواند. لنین در مثالی توضیح می دهد: «... پیش خود مجسم کنید که برده داری که مالک صد برده است با برده دار دیگری که مالک ۲۰۰ برده است برای تقسیم «عادلانه تر» برده ها می جنگد. واضحست که اطلاق مفهوم جنگ «دفاعی» و یا «دفاع از میهن» به این مورد تقلب تاریخی و عملاً فریب صاف و ساده مردم و خرده بورژوا و عوام الناس از طرف برده داران تردست می بود. بورژوازی امپریالیستی امروزی در جنگ کنونی که برای تحکیم و تشدید بردگی بین برده داران درگیر است به خصوص همین طور به وسیله ایدئولوژی «ملی» و مفهوم دفاع میهن ملت ها را فریب می دهد.» (مقاله سوسیالیزم و جنگ)

لنین به این بسنده نکرده و در مقاله مزبور توضیحات بیشتری ارائه می کند: «اما خود المان نه برای آزاد کردن بلکه برای ستمگری به ملت ها می جنگد. وظیفه سوسیالیست ها نیست که به راهزن جوانتر و نیرومندتری (المان) کمک کنند تا راهزنان پیرتر و سیرتر را غارت نماید. سوسیالیست ها می باید از مبارزه بین راهزنان استفاده کنند تا همه آنها را سرنگون نمایند. به این منظور سوسیالیست ها باید قبل از هر چیز حقیقت را به مردم بگویند، به ویژه این که این جنگ از سه جهت جنگ برده داران برای تحکیم بردگیست. این جنگ اولاً برای تحکیم بردگی مستعمراتست از طریق تقسیم «عادلانه تر» و استثمار «یکدست» تر بعدی آنها؛ ثانیاً برای تحکیم ظلم و تعدی نسبت به ملت های غیر در داخل خود دولت های «بزرگست»، زیرا هم اتریش و هم روسیه (روسیه به مراتب بدتر و بیشتر از اتریش) فقط با این ظلم سرپا ایستاده اند و به وسیله جنگ آن را تشدید می کنند؛ ثالثاً برای تحکیم و تطویل بردگی مزدوریست، زیرا پرولتاریا به تفرق دچار گردیده و تحت فشار واقعست، و سرمایه داران از جنگ سود برده و ثروتمند می شوند و به آتش او هام و اباطیل ملی دامن زده و ارتجاع را تقویت می کنند و ارتجاع در تمام کشورها، حتی در آزادترین کشورها و جمهوری ها سر بلند کرده است.»

لنین در مقاله «در زیر پرچم دروغین» ضمن توضیح بیشتر جنگ امپریالیستی می نویسد: «... بیابید تصور کنیم که ویژگی تعیین کننده شرائط تاریخی عینی عوض شده و جای سرمایه ای را که برای استقلال ملی حرکت می کرد سرمایه مالی امپریالیستی ارتجاعی بین المللی گرفته است. کشور اولی فی المثل ۳ بر ۴ افریقا را در دست دارد در حالی که کشور دیگر ۱ بر ۴ را. تقسیم دوباره افریقا محتوای عینی جنگ آنهاست. ما باید خواهان پیروزی کدام طرف باشیم؟... این مسأله دموکراسی امروزی نیست که به کشور اولی کمک کند تا این که «حق» خودش را به ۳ بر ۴ افریقا اعمال نماید و یا به کشور دیگر کمک کند (حتی اگر این یکی از قبلی سریع تر رشد اقتصادی می کند) که بتواند آن ۳ بر ۴ را به دست آورد.»

و در «دوران جنگ امپریالیستی، دومین انقلاب در روسیه» در مورد میهن پرستی کاذبانه امپریالیستی صریحاً بیان می‌کند: «این دو گروه کشورهای محارب هیچ یک از لحاظ غارتگری، درنده خوئی و قساوت بی پایان خود در این جنگ، از دیگری دست کمی ندارد ولی برای تحمیق پرولتاریا و منحرف ساختن توجه وی از یگانه جنگ واقعاً آزادی بخش، یعنی جنگ داخلی که هم به ضد بورژوازی کشور «خویش» و هم به ضد کشور «بیگانه» متوجه باشد، - آری برای این هدف عالی بورژوازی هر کشور با عبارت پردازی های کاذبانه ای در باره میهن پرستی می‌کوشد جنگ ملی «خویش» را مقدس جلوه گر نماید و مطمئن سازد که هدف مساعی وی پیروزی بر حریف، غارت و تصرف اراضی نبوده، بلکه «رهائی» کلیه ملت های دیگر به جز ملت خویش است.»

اینجاست که باید میان جنگ های امپریالیستی و جنگ های رهائیبخش ملی انقلابی تفاوت قائل شد و هر دو را در یک کفه گذاشتن، اگر از سر بی خبری و کم سواد سیاسی نباشد، خیانت به جنبش های رهائیبخش ملی است. ما ضمن دفاع قاطعانه از جنبش های رهائیبخش ملی در عصر امپریالیزم، شدیداً علیه میهن پرستی دروغین بورژوازی امپریالیستی قرار داریم که زیر این پرچم دروغین به غارت و چپاول کشورهای دیگر اقدام می‌کند.

«سوسیالیزم کارگری» برای این که جنبش های رهائیبخش ملی را ارتجاعی نشان دهد، به تجاوز اتحاد جماهیر شوروی به افغانستان در رساله «نقد چپ از موضع طبقه کارگر» تماس گرفته، می‌نویسد: «دقیقاً، در زمان تجاوز روس ها درجه حرارت ناسیونالیسم چپ ما نسبت به درجه حرارت ناسیونالیسم همه راستی های درگیر جنگ، بمراتب بلند بود و این یک «افتخار» برای این چپ به حساب می‌آمد. باری در این جای شکی نیست که این چپ بنا به گفته مارکس برای «آزادی کشور بورژوازی»، «استقلال بورژوازی» و «آزادی» بورژوازی ای که دستش بخون و دامنش به شیر تریاک آلوده است، بدون شک «همه سر به سر تن به کشتن» دادند و سر به نابودی.» و در ادامه نوشته است: «بهر صورت، حال که رفقای چپ ما طی پنجاه سال از یک طرف در تیوری و پراتیک اصل تیوری مارکس و انگلس در مانفیسست را که: پرولتاریا وطن ندارند، رد کرده؛ با تجاوز روس ها پرچم مبارزه طبقاتی را پائین کشیدند و بجایش پرچم مبارزه ملی را بلند کردند؛ در طول عمر مبارزاتی خود برای کارگران ذهناً وطن مصنوعی ساختند، از کارگران دعوت کردند تا مثل این ها وطن پرست شوند در این راه آماده سر و تن دادن باشند؛ و هنوز هم این چپ این پرچم مندرس ارتجاعی را در تبلیغات شان بر دوش میکشد و هیچگاه جوهر مارکسیسم را که همان مبارزه طبقاتی بین کار و سرمایه است مطرح نمیسازد...» و بالاخره این «سوسیالیزم» قبلاً در «سه بیماری چپ های اتویست» نتیجه گرفته بود: «پس این استقلال در کدام زمانی آن شرایط را فراهم نموده است که: این طبقه مجبور به عرضه کردن انرژی و خون خود - صرف بخاطر یک لقمه نان - نبوده است؟» - [نقل های قول ویراستاری نشده اند- پورتال]

در این مورد سه موضوع را اجمالاً و فشرده مورد بررسی قرار می‌دهیم: اول، انحرافات چپ در زمان تجاوز اتحاد جماهیر شوروی، نافی جنگ رهائیبخش ملی در کل نیست و مترقی بودن جنگ رهائیبخش ملی را زیر سؤال نبرده و از خاصیت انقلابی آن در کشورهای مثل افغانستان نمی‌کاهد. دوم، آیا جنگ رهائیبخش ضد تجاوز شوروی بر اساس تیوری های لنینی پیش رفت و تا آخر جنگ عادلانه باقی ماند یا به یک جنگ ارتجاعی تبدیل شد؟ و سوم، آیا هدف از جنگ رهائیبخش ملی الغای مالکیت خصوصی (رفع استثمار طبقه کارگر) و استقرار سوسیالیزم است یا گامی برای تضعیف سرمایه امپریالیستی، اتحاد موقت با بورژوازی ملی و هموار سازی راه برای پیاده کردن سوسیالیزم؟

انحرافات چپ در جریان جنگ ضد اتحاد جماهیر شوروی، قطعاً به معنای رد جنگ رهائیبخش ملی نیست. ایده آلیستی و دگماتیستی خواهد بود که بر اساس انحرافات چپ در جریان آن جنگ، به نفی جنگ رهائیبخش ملی در کل رسید. نه مارکسیزم و نه هم لنینیزم هیچ گاه بر اساس نتیجه نادرستی که بر بنیاد انحرافات یک جریان به دست می‌آید، به نفی

یک پدیده دست نزده است. جنگ ضد اشغال اتحاد جماهیر شوروی، قطعاً یک جنگ رهائیبخش ملی بوده می توانست، اگر چپ در پرتو تیوری های انقلابی به این جنگ پهلو می زد؛ اما از آن جایی که چپ زیر سایه درشت فاشیست های دینی قرار گرفت و استقلال طبقاتی خود را فراموش کرد، مسلماً نتوانست نقش شایسته در این جنگ ایفاء نماید. تسلط احزاب بنیادگرا بر جریان جنگ و حمایت قوی امپریالیزم امریکا از تنظیم های جهادی و... باعث شد که این جنگ به یک جنگ ارتجاعی تبدیل شود. لنین در این رابطه می گوید: «حتی یک پدیده را هم نمی توان یافت که در تحت شرایط معینی به ضد خود تبدیل نشود. یک جنگ ملی می تواند به یک جنگ امپریالیستی بدل شود و به عکس». به ضد تبدیل شدن این جنگ، قطعاً به معنای رد جنگ های آزادیبخش ملی نیست.³

جنگ ضد اتحاد جماهیر شوروی که در اساس یک جنگ رهائیبخش ملی بود، با گذشت زمان به یک جنگ ارتجاعی تبدیل شد و عادلانه بودن جنگ زیر سؤال رفت و با در نظر داشت نقش کاملاً تعیین کننده رقابت امپریالیستی امریکا با اتحاد جماهیر شوروی، این جنگ فاقد عنصر ملی شد و به یک جنگ غیر عادلانه و ارتجاعی استحاله نمود.⁴ چپ ها متأسفانه نتوانستند بر اساس تیوری های انقلابی با تعیین حدود و ثغور در این جنگ شرکت کنند. ما قبلاً در مورد این جنگ در کتاب ماندگار «تاریخ، نبرد طبقاتی» نوشته ایم: «امپریالیست ها با تجاوز شوروی به افغانستان، تلاش کردند تا در مضمون و ماهیت جنگ تغییر جدی به وجود آورند. قبل از آن که قیام ها و جنگ ها مهر تنظیم ها و غرب را نخورده بودند این جنگ جزئی از جنگ رهائیبخش ملی به حساب می آمد. اما هر چه تسلط تنظیم ها، با حمایت پاکستان (با احزاب اخوانی و دیوبندی جمعیت العلمای اسلام و جماعت اسلامی)، عربستان سعودی، دولت بنیادگرای ایران و امپریالیزم امریکا بر این جنبش افزایش می یافت، به همان پیمانه جنگ مذهبی تر و وابسته تر می شد تا این که شعار کفر و اسلام مطرح شد و با این شعار هزاران بنیادگرای عرب و غیر عرب شامل جنگ شدند و وهابی ها با بکس های مملو از پول به سوی پشاور ره کشیدند... بعد از سال ۱۹۸۳ رهبران تنظیمی و قومندانان جهادی در وابستگی کامل به غرب و ایران قرار گرفتند... این قومندانان امکانات پولی و تسلیحاتی کلانی از «آی. اس. آی» و «سی. آی. ای» می گرفتند. هیچ تصمیم سیاسی و نظامی بدون دستور اربابان غربی، پاکستانی و ایرانی پیاده نمی شد. به این صورت در دو طرف جنگ غیر عادلانه «گلا دیاتور» های بی اراده می جنگیدند.»

³ جنگ رهائیبخش ملی به طور مثال در چین، ویتنام و کوریا، نه ملامت را به قدرت رساند و نه هم قاچاقچی فاشیست و یا هم جلاذ مذهبی و غیر مذهبی را. عکس آن توده ها را از جبروت و ستم استیلاگران خارجی نجات داد و بر اساس تیوری های انقلابی، این کشورها به سوسیالیزم عبور کردند. این که بعدها چه انحرافات باعث شد که جای سوسیالیزم را دوباره بورژوازی بگیرد، قطعاً به جنبش رهائیبخش در این کشورها ربطی ندارد.

⁴ بریژنسکی در مصاحبه «چطور جیمی کارتر و من مجاهدین را ساختیم» با مجله فرانسوی «بیننده نوین» در مورد رقابت امپریالیستی امریکا با شوروی و کشیدن پای این سرمایه دولتی به افغانستان می نویسد: «روزی که شوروی ها از مرز عبور کردند، به رئیس جمهور کارتر نوشتم: اکنون فرصت آن را داریم که به اتحاد جماهیر شوروی جواب جنگ ویتنام شان را بدهیم. در حقیقت، برای ۱۰ سال مسکو جنگی را پیش برد که حمایت دولت را نداشت، نبردی که باعث تضعیف روحیه آنان شده و در فرجام منجر به شکست امپراتوری شوروی گردید... برای تاریخ جهان چه چیز اهمیت دارد؟ طالبان یا سقوط امپراتوری شوروی؟ عده ای از مسلمانان تحریک شده با آزادی اروپای مرکزی و پایان جنگ سرد»، این اظهارات به خوبی نشان می دهد که عنصر ارتجاعی در جنگ ضد اتحاد شوروی به چه اندازه قوی و درشت بوده است. این اظهارات نمایانگر نقش تعیین کننده رقابت امپریالیستی است، رقابتی که با میدان جنگ ساختن افغانستان از اتحاد شوروی انتقام کشید و جهان بیش از پیش در دست امپریالیزم امریکا انحصاری شد. با این اظهارات بریژنسکی، دل ما به حال آنانی می سوزد که با وجودی که باور دارند «که امریکا باندهای اسلامی خریده شده را علیه نیروهای آزادیخواه و ملی وچ کرد. باندهای خاین از قبل «سیا» به نام و نشان و ثروت های هنگفت دست یافتند و در مقابل جنگ را از مضمون آزادیخواهانه و دموکراتیک آن تهی کردند»، باز هم به بیماری «بگ» گرفتار اند و به جای این که از شرکت خود در این جنگ به شدت غیر عادلانه و با شعارهای ارتجاعی انتقاد کنند و از این که جوانان کمونیست را به این جنگ سوق دادند و قربانی ساختند، جواب بگویند؛ با تیوری بافی های مبتذل پوپولیستی، این جنگ غیر عادلانه را جنگ برای وطن می خوانند. انقلابیون اگر نمی توانستند که این جنگ را سمت و سو بدهند، قطعاً حق نداشتند با شعارهای بنیادگرا - امپریالیستی هماهنگ شوند؛ اگر نمی توانستند به افشای این جنگ ارتجاعی و باز کردن جبهه جدید دست بزنند، حق نداشتند برای «جمهوری اسلامی» خون بدهند.

جنگ ضد اتحاد جماهیر شوروی زمانی می توانست برای ما جنگ رهائیبخش ملی انقلابی تلقی گردد و شرکت کمونیست ها در آن، رسالت همان روزگار باشد که کمونیست ها بر اساس خط مشخص انقلابی و حفظ استقلال طبقاتی در آن شرکت می کردند و امپریالیست های غربی جنگ مذکور را برای تأمین منافع امپریالیستی گروگان نمی گرفتند. ما در «به پیش» شماره اول نوشتیم: «شرکت در مبارزه مسلحانه به خاطر کسب استقلال و ادامه انقلاب تا به فرجام رساندن انقلاب دموکراتیک نوین و استقرار جامعه سوسیالیستی از رسالت کمونیست های مائوتسه دون اندیشه در آن دوره بود، اما حدود و ثغور شرکت در این مبارزه، چیزی بود که هرگز در آن دوره سنجیده نشد». برای کمونیست ها جنگ رهائیبخش ملی یعنی: مبارزه برای استقلال با در نظر داشت حفظ استقلال طبقاتی، ادامه انقلاب تا به فرجام رساندن انقلاب دموکراتیک نوین و استقرار جامعه سوسیالیستی. اگر این مأمول در مبارزه رهائیبخش ملی رعایت نگردد و استقلال با جامعه دموکراتیک و استقرار جامعه سوسیالیستی پیوند نخورد، مسلماً این جنگ از نظر کمونیست ها یک جنگ رهائیبخش ملی بوده نمی تواند.

چپ در جریان جنگ ضد تجاوز اتحاد جماهیر شوروی، به جای جمهوری ملی - دموکراتیک، شعار جمهوری اسلامی را بلند کرد، استقلال طبقاتی اش را حفظ نمود و چنان در سایه احزاب جهادی و اسلام بازی گم شد که حتی در ارگان های تیوریک - سیاسی به جای چپ، راست نوشتند. این انحرافات قطعاً نمی تواند اهمیت برپائی جنگ رهائیبخش ملی را تنزل دهد.

لنین در «طرح اولیه تزه های مربوط به مسأله ملی و مستعمراتی (برای دومین کنگره انترناسیونال کمونیستی)» قسماً حدود و ثغور جنگ های رهائیبخش ملی را برای کمونیست ها در مستعمرات مشخص می کند، که متأسفانه چپ ما نتوانست آن را رعایت کند. لنین در این تزه ها در جریان جنبش رهائیبخش بورژوا - دموکراتیک بر «لزوم مبارزه علیه روحانیون و سایر عناصر مرتجع و قرون وسطائی که در کشورهای عقب مانده صاحب نفوذ هستند» تأکید می کند؛ اما چپ ما ضمن این که حق داشت از تضاد میان این افشار سود ببرد، نباید زیر سایه ایدئولوژیک روحانیون، در سمت و سو دادن جنگ رهائیبخش ملی به جنگ ارتجاعی نقش ایفاء می کرد. چپ ما نه تنها نتوانست علیه روحانیون و سایر عناصر مرتجع و قرون وسطائی مبارزه کند، بلکه خود به نحوی از انحاء به ایدئولوژی آنان تسلیم شد.

لنین در مستعمرات بر مبارزه علیه پان اسلامیزم تأکید داشت و در یکی از تزه های مربوط به مسأله ملی و مستعمراتی ضمن لزوم مبارزه علیه پان اسلامیزم و جریانات نظیر آن می نویسد که اینها «می کوشند جنبش رهائیبخش ضد امپریالیزم و امریکا را با تحکیم موقعیت خان ها و ملاکین و آخوندها و غیره توأم سازند.» اما چپ ما نه تنها این مبارزه را مسکوت گذاشت بلکه خود پرچمدار «جمهوری اسلامی» و «فرهنگ اسلامی» و «حقوق زن به اساس دین مبین اسلام» شد. اگر چپ نمی توانست علیه پان اسلامیزم مبارزه کند، حداقل می توانست به انحراف جمهوری اسلامی خواهی و... نیفتد. چپ نه تنها نتوانست از تضادها میان خان ها و ملاکین و آخوندها استفاده کند و آنها را تضعیف نماید بلکه به تحکیم موقعیت آنان پرداخت و برای ایدئولوژی آنان نوشت و خون داد. چپ نه تنها به تحکیم موقعیت آنان پرداخت بلکه خواستار حاکمیت جمهوری اسلامی آنان نیز شد.

چپ باید رعایت می کرد که «ما به مثابه کمونیست ها، فقط در آن مواردی از جنبش رهائیبخش بورژوازی در کشورهای مستعمره باید پشتیبانی کنیم و پشتیبانی می کنیم که این جنبش ها واقعاً انقلابی هستند، وقتی نمایندگان آنها مانع ما نخواهند شد تا دهقانان و توده های وسیع استثمار شوندگان را با روحیه انقلابی تربیت و متشکل نماییم.» (گزارش کمیسیون مأمور مسائل ملی و مستعمراتی در کنگره ۲ انترناسیونال کمونیستی)

چپ به جای این که کارگران، دهقانان و توده های وسیع استثمار شونده و استعمار شونده را با روحیه انقلابی تربیت و متشکل نماید، عکس آن اذهان این توده ها را با خرافات دینی و مذهبی مشوب نمود، برای آنان استقرار جمهوری دموکراتیک و حتی جمهوری ملی را دریغ کرد و استقرار مبتدل ترین، کثیفترین، غیر انقلابی ترین و ارتجاعی ترین جمهوری، یعنی جمهوری اسلامی را خواستار شد.

و آخرین مورد این بخش: هدف جنگ رهائیبخش ملی (یا همان جنگ رهائیبخش بورژوا - دموکراتیک) که علیه استعمارگران و پایگاه های محلی آنان برپا می شود، الغای مالکیت خصوصی و استقرار سوسیالیزم نیست، بلکه گامی در راستای تضعیف سرمایه امپریالیستی و نجات از اسارت بیگانه و تداوم آن تا انقلاب دموکراتیک نوین و بالاخره انقلاب سوسیالیستی است. «سوسیالیزم کارگری» کجا خوانده که هدف کمونیست ها از رهائی ملی، جنگ رهائیبخش ملی و انقلاب دموکراتیک، نجات از مالکیت خصوصی باشد؛ از مارکس، انگلس یا لنین؟ «سوسیالیزم کارگری» در برنامه کدام سازمان چپی افغانستان خوانده که ادعا کرده باشد که برای الغای مالکیت خصوصی و برابری به جنگ رهائی بخش ملی دست می زند؟ «سوسیالیزم کارگری» کجا ملاحظه کرده که کمونیست ها ادعا کرده باشند که با پیروزی جنگ رهائیبخش ملی، کار کمونیست ها تمام و دنیا گل و گلزار و کسی گرسنگی و بیکاری و فقر و رنج نخواهد کشید؟ معلوم است که «سوسیالیزم کارگری» هیچ جا چنین مواردی را نخوانده، نه دیده و نه هم ملاحظه کرده؛ اما برای این که مارکسیزم را به متاع بنجلی تبدیل کند، چنین بیرحمانه تاکتیک های کمونیستی را به جای ستراتیژی کمونیستی می نشاند. او فراموش می کند که لنین چه داهیانه در مورد جنگ های ملی علیه قدرت های امپریالیستی گفته است: «جنگ های ملی علیه قدرت های امپریالیستی نه تنها امکان پذیر و محتمل، بلکه اجتناب ناپذیرند، آنها متری و انقلابی اند، هر چند البته برای موفقیت آنها با اشتراک مساعی جمع کثیری از اهالی کشورهای تحت ستم (صدها میلیون در مثالی که از چین و هند آوردیم) مورد لزوم است». «سوسیالیزم کارگری» خوب می داند که جنگ رهائیبخش ملی متری و انقلابی با وجودی که به وسیله پرولتاریا رهبری می شود، تنها کار پرولتاریا نیست که بخواهد از طریق آن به الغای مالکیت خصوصی برسد، بلکه چنانچه لنین می گوید برای موفقیت آن تلاش و مساعی جم غفیری از اهالی کشورهای مستعمره لازم است. این جم غفیر که علیه اشغال قدرت امپریالیستی هستند و در یک جبهه متحد ملی گرد می آیند، همه کمونیست نبوده و هدف تمام آنان الغای مالکیت خصوصی و برابری نیست، بلکه رهائی از اسارت سرمایه امپریالیستی است که منافع هر کدام را به نحوی از انحا لطمه می زند.

جنگ رهائیبخش ملی، یک جنگ متری و انقلابی است که موفقیت آن منوط به اشتراک جم غفیر مردم است. در این جنگ هدف اساسی الغای مالکیت خصوصی نیست، بلکه آقا شدن خانه خود است؛ هموار کردن راه و زمینه برای انقلاب سوسیالیستی است. مفهوم جنگ رهائیبخش و استقلال ملی برای کمونیست ها تفاوت چشمگیر با بورژوازی داخلی دارد. بورژوازی داخلی تا جایی با جنبش های رهائیبخش و استقلال ملی همراه است که منافعش را تضمین کند. در صورتی که سرمایه امپریالیستی این منافع را تضمین نماید، بورژوازی به جنبش های رهائیبخش و استقلال ملی خیانت می کند. همین دو پهلو بودن بورژوازی ملی است که پرولتاریا در جنگ رهائی بخش ملی با این طبقه در اتحاد موقت قرار می گیرد، زیرا پرولتاریا به خوبی می داند که هدف غائی آن استقلال نیست، بلکه جامعه بی طبقه است. پرولتاریا استقلال طلبی را در خدمت جامعه سوسیالیستی قرار می دهد، در حالی که بورژوازی داخلی برای تأمین منافعش در برابر بورژوازی کمپرادور به صف استقلال طلبی گرایش پیدا می کند.

این بخش را با سخن ماندگار رفیق ستالین معمار اصلی سوسیالیزم در شوروی، که «سوسیالیزم کارگری» با دیدن نامش پت می کشد، به پایان می بریم: «پرچم استقلال ملی و حاکمیت ملی به کناری پرتاب شده است. شکی نیست که

این پرچم را شما وابستگان احزاب کمونیست و دموکراتیک، اگر می خواهید میهن پرستان کشور خود باشید، اگر می خواهید نیروی رهبر ملت باشید، باید بردارید و به پیش ببرید. آن را هیچ کس دیگر بلند نخواهد کرد.» (از سخنرانی ستالین در نهمین کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی، ۱۴ اکتوبر ۱۹۵۲)

ادامه دارد.